

أعوذُ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَأَخَاتِمُ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بحث پیرامون این فقره مبارکه از حدیث بود که امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می فرمایند:

من در طول شبانه روز به او را و اذکاری مشغولم؛ تو با رفت و آمد خود مرا از آن اذکار مانع

مشو!

ضرورت اشتغال به ذکر برای امام علیه السلام و دیگر افراد

این فقره ما را به این نکته متوجه می کند که با توجه به موقعیت امامت در ارتباط با مردم و موقعیت تبلیغ و ارشاد و بیان احکام، و به طور کلی مسائل روزمره زندگی، در عین حال مطلب دیگری وجود دارد که آن عبارت از پرداختن و اشتغال به خود است؛ زیرا امام صادق علیه السلام نعوذ بالله فرد بیکاری نبود که فقط در منزل بنشیند، ذکر بگوید و قرآن بخواند.

البته گاهی انسان در موقعیتی قرار می گیرد که جز عبادت و ذکر نمی تواند کار

دیگری انجام دهد؛ مانند اینکه وقتی موسی بن جعفر علیه السلام را در زندان حبس کردند، حضرت نمی توانستند کاری انجام دهند و کسی هم با ایشان ارتباط نداشت؛^۱ لذا وقتی هارون به فضل برمکی دستور تزییق و تعذیب بیشتر آن حضرت را داد، فضل گفت که ما غیر از سجده و نماز و ذکر، کاری از او نمی بینیم که بخواهیم عذاب و تزییق بیشتری روا بداریم.^۲ اما وقتی موسی بن جعفر خارج از زندان بودند، مردم با آن حضرت رفت و آمد داشتند و سؤالاتشان را مطرح می کردند و حضرت نامه ها را جواب می دادند؛ بنابراین امام علیه السلام فرد بیکاری نیست که در منزل بنشیند و فقط به ذکر و ورد مشغول باشد.

عدم منافات دستورات عبادی ائمه علیهم السلام با اشتغالات روزمره

باید دقت داشت که ذکر و ورد، تهذیب نفس، عمل به دستورات، تهجد، بیداری شب، قرائت قرآن در طول روز، نوافل و امثال ذلک که از تأکیدات ائمه علیهم السلام و دستورات بزرگان است، مربوط به اشخاص بیکار نیست؛ بلکه متعلق به افرادی است که از نقطه نظر ارتباط با مسائل دنیوی و اشتغالات روزمره مثل بقیه اشخاص هستند.

اکملیت اسلام در جامعیت میان توحید و اشتغالات دنیوی

«مقام جامعیت»^۳ که خداوند متعال آن را در شریعت پیامبر اکرم قرار داده عبارت است از: حرکت به سوی کمالات انسانی با توجه به رعایت جمیع قوانین و اعمال ظاهری در ارتباط با زن و فرزند، قوم و خویش، رفیق و شریک و همسایه، و سایر جوانبی که انسان به ناچار با آنها در این دنیا به سر می برد. نکته بسیار مهم اینکه اسلام، رهبانیت نصاری را برای وصول، کافی و وافی نمی داند؛ لذا در اسلام رهبانیت مذموم نیست^۴ اما کافی هم نیست.

^۱ البته اینکه نفس قدسی و ملکوتی او جمیع عالم را تدبیر می کند به جای خود محفوظ، اما از نقطه نظر اشتغال ظاهری، امام در یک سلول تنها به سر می برد و با مردم ارتباطی ندارد.

^۲ الإرشاد، ج ۲، ص ۲۴۰.

^۳ تفسیر بیان السعادة، ج ۴، ص ۹۹:

« أَنْ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: "إِنَّ أَخِي مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ عَيْنَهُ الْيَمْنَى عَمِيَاءً وَإِنَّ أَخِي عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ عَيْنَهُ الْيُسْرَى عَمِيَاءً وَأَنَا ذُو الْعَيْنَيْنِ." »

ترجمه: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: "همانا برادرم موسی چشم راستش نابینا بود و برادرم عیسی چشم چپش نابینا بود، ولیکن من دارای هر دو چشم هستم.» (محقق)

^۴ البته مذمومیت در اینجا به معنای حرمت و مخالفت با رضای پروردگار است؛ بنا بر این معنا، رهبانیت در اسلام مذموم

رهبانیت، روش سلوکی جایز اما ناقص

در اسلام نسبت به مسئله رهبانیت و انعزال و عدم ورود در مسائل اجتماعی، عقابی مترتب نیست و امری حرام و برخلاف رضای خداوند محسوب نمی‌شود، بلکه اسلام آن را روش ناقصی برای تکامل فرد می‌داند و چون در اسلام راه اتم و اکمل وجود دارد، از نقطه نظر عقلی انتخاب راه مرجوح مورد تأمل است.^۱

نیست.

^۱ مهر تابان، ص ۴۲۴:

« حواریین مجموعاً دوازده نفر بودند که از میان آنها این یکی نااهل درآمد و بقیه بر روش حضرت مسیح پایدار بودند. و جملگی بعد از حضرت مسیح تصمیم گرفتند به اینکه طبق روش حضرت مسیح ازدواج نکنند، جا و منزل برای خود تهیه نکنند، و در شهری اقامت نگزینند؛ بلکه برای دعوت مردم به دین و آیین حضرت مسیح پیوسته در سفر بوده، از این شهر به آن شهر و از این قریه به آن قریه کوچ کنند و رهبانیت و اعتزال را پیشه گیرند. خداوند متعال هم باینکه مبنای رهبانیت را تشریح نفرموده است، لیکن از آن راضی شد:

(ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ).*

ولی آنان چنان‌که باید و شاید آداب و شرایط رهبانیت را مراعات نکردند و از عهده انجام آن برنیامدند. باری، حواریون دعوتشان را انجام دادند و توسعه دادند و یک دعوت کامل در دنیا برقرار ساختند.

تلمیذ: آیا عدم ازدواج حضرت مسیح دلیل بر نقصان نیست؟

علامه: دلیل بر نقصان نیست، بلکه دلیلی بر روحيّت و نورانیت حضرت عیسی بوده است، چون با این نشئه ابداً تماس حاصل نکرد و ازدواج نمود و سکنی و خانه نگرفت؛ یک موجودیت خاصی داشت. ولی حضرت رسول اکرم جامعیت داشتند، از آثار و خصائص این نشئه به نحو اوفی برآمدند؛ و بالاخص سنت ازدواج از خصائص رسول الله است. ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾.

(*) آیه ۲۷، از سوره ۵۷: الحديد.

پس به دنبال آثار آنان، رسولان خود را فرستادیم. و عیسی بن مریم را به دنبال آنان فرستادیم و به او انجیل را دادیم، و در دل‌های پیروان او رأفت و رحمت قرار دادیم؛ و دیگر، رهبانیتی که آن را ابداع کردند و ما آن رهبانیت را بر آنان نوشتیم مگر برای به دست آوردن رضای خداوند، لیکن آن‌طور که باید و شاید حق آن را رعایت نکردند. و ما به کسانی از آنان که ایمان آورده بودند اجر و مزدشان را دادیم و بسیاری از آنان نیز از فاسقین هستند.

() *** (آیه ۲۱، از

سوره ۳۰: الروم.

ادراک کامل حقیقت توحید، از مختصات دین اسلام

و از آیات خدا این است که از خود شما برای شما جفت‌هایی آفریده است تا در پناه آنان آرامش بگیرید و خداوند بین شما مودت و رحمت قرار داد، به‌درستی که در این جهت نشانه‌هایی است برای گروهی که تفکر کنند.»

آنچه در اسلام مطرح است و پیغمبر اکرم بر همان اساس مبعوث شده آن است که حقیقت توحید در همه مراحل زندگی با تمام اشکال و صور برای انسان روشن و ادراک شود؛ نه اینکه آن حقیقت فقط در نماز جماعت با پیغمبر در مسجد النبی باشد و در هنگام هجوم و غلبه کفار و تنها ماندن پیغمبر وجود نداشته باشد.

عدم تخطی از قوانین عالم ماده در سیره رسول خدا

اعتراض ما نسبت به عمر و ابی بکر و امثال ذلک این است که آنها می گویند: «اگر حق با اسلام و پیغمبر است، چرا در بسیاری از موارد غلبه با کفار و عقب نشینی از ناحیه پیغمبر است؟! چرا رسول خدا وعده فتح مکه می دهد ولی نمی تواند به مکه وارد شود و صلح می کند؟! پیغمبر که نباید این طور باشد! ما پیغمبری می خواهیم که مثل تانک حرکت کند و هرچه در سر راه دارد را تدمیر و خراب کند و در پشت سر چیزی باقی نگذارد و گلوله او هم هیچ گاه تمام نشود؛ این پیغمبر خوبی است و ما او را قبول داریم.»^۱

مسئله مهم این است که خداوند استجاب دعا و تأثیر کلام قدوسی رسولش را وسایط و وسایلی از ناحیه خود می داند.

چه شخصی به حضرت موسی ید بیضاء و آن عصا و اژدها را داده است که سحر سحره را باطل می کند و همه را از بین می برد؟! آیا این معجزات از خودش بود یا خداوند به او عطا فرمود؟! وقتی که عصا به اژدها تبدیل شد، خود حضرت موسی هم باور نمی کرد؛ لذا ترسید و فرار کرد و خطاب آمد: **(یا مُوسَى لَا تَخَفْ)**!^۲ اگر حضرت موسی این عمل را از خود می دید چه بسا اژدها خود او را هم می گرفت! اما حضرت موسی می دانست که او فقط یک مظهر است و هرچه هست، تجلی توحید است.

جنبه ربطی پیامبر، دلیل قدرت بر خرق عادات

استجاب دعای پیغمبر که باعث می شود تمام عالم کن فیکون شود و نیرویی که او را مساعدت می کند، از جنبه ربطی پیغمبر است نه جنبه مظهري؛ و این مسئله را پیغمبر اکرم بهتر از ما می داند.

انتساب قوای الهی به خود، بزرگ ترین خطر سلوک

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون دیدگاه های نادرست افراد نسبت به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، رجوع شود به اسدالغابة، ج ۳، ص ۱۵۵؛ انساب الأشراف، ج ۱، ص ۳۵۸؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۵۳.

^۲ سوره نمل (۲۷) آیه ۱۰. معادشناسی، ج ۹، ص ۵۹:

«... ای موسی، مترس!»

بزرگترین خطری که سالک را تهدید می‌کند این است که قوایی را که خداوند به او عنایت کرده از خودش ببیند و خود را واجد این قدرت مشاهده نماید. قرآن راجع به بلعم باعورا می‌فرماید:

(وَ اٰتٰلُ عَلَيْهِمْ نَبَا الَّذِي اٰتَيْنَاهُ اٰيَاتِنَا)؛^۱ «ای پیغمبر، بخوان سرگذشت کسی

را که ما از آیه‌های خود به او عنایت کردیم!»

استفاده بلعم باعورا از نیروی الهی، علیه مظهر حقّ خدا حضرت موسی

بنابراین بلعم باعورا نیز این نیرو و قدرت را داشت، ولی اشتباه او این بود که قرار شد از این نیرو علیه مظهري از مظاهر حقّه پروردگار استفاده کند؛ وقتی به او گفتند که تو مستجاب‌الدّعوه هستی، علیه موسی دعا کن، او باینکه می‌دانست موسی بر حق و رسول خداست و کار او مُمضای از طرف پروردگار است، درعین حال بر الاغش سوار شد تا در بالای کوه علیه حضرت موسی دعا کند.

ادراک بهتر یک حیوان از بلعم باعورا

جالب اینکه در روایت آمده است که: «وقتی او می‌خواست بالا برود، الاغ امتناع می‌کرد.»^۲ کار بشر به جایی می‌رسد که یک حیوان بهتر از او می‌فهمد!^۳ الاغ بهتر از او می‌فهمید که طرف مقابل بلعم باعورا، حضرت موسی است؛ انسان واقعاً باید خیلی احمق باشد تا نیرویی را که کس دیگری به او عنایت کرده علیه خود آن شخص به کار ببرد.

بالاخره مجبور شد از الاغ پایین بیاید و تنها روانه کوه شود و نتیجه‌اش این شد که هرچه دعا

^۱سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۵ و ۱۷۶:

(وَ اٰتٰلُ عَلَيْهِمْ نَبَا الَّذِي اٰتَيْنَاهُ اٰيَاتِنَا فَاَنْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ * وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَ لَكِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَى الْاَرْضِ وَ اَتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِيْنَ كَذَّبُوْا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُوْنَ).

معادشناسی، ج ۸، ص ۱۶۰:

« و اگر ما می‌خواستیم هرآینه به واسطه آیاتی که به او داده بودیم او را بالا می‌بردیم، ولیکن او به زمین گرایید و توجه کرد و از هوای نفس خود پیروی کرد؛ پس مثال او مثال سگ است که اگر او را تعقیب کنی له‌له می‌کند، و اگر هم او را رها کنی له‌له می‌کند. این است مثال گروهی که آیات ما را تکذیب کردند؛ پس ای پیامبر! این حکایات و داستان‌ها را برای مردم بازگو کن که امید است آنها تفکر کنند.»

^۲بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۳۷۳.

^۳جهت اطلاع بیشتر پیرامون ادراک حیوانات از حقیقت ولایت، رجوع شود به معادشناسی، ج ۵، ص ۳۲۲؛ افق وحی،

ص ۲۴۴.

می کرد زبانش طور دیگری می چرخید؛ می خواست علیه قوم موسی دعا کند، ناخواسته علیه قوم خودش
دعا می کرد!^۱

کار ملائکه حساب و کتاب دارد؛ آنها بیکار ننشسته اند که هر چه ما بخواهیم انجام

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۳۷۳.

دهند. ما اینجا بر مصدر قدرت نشسته‌ایم و امر و نهی می‌کنیم و می‌خواهیم به هر چیزی جامه عمل بپوشانیم، اما اینکه ملائکه چقدر کمک کنند، مسئله دیگری است. وقتی ملائکه بگویند نباید بشود، شما هر چه هم بگویید باید بشود، آنها می‌گویند «اگر می‌توانی انجام بده!» آنها منتظر نیستند که حرف ما را گوش بدهند و به تمنیات ما جامه عمل بپوشانند؛ آنها سرسوزنی از اراده و مشیت خدا تعدی نمی‌کنند؛ **(لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ)**^۱ اصلاً تفکر عصیان در مورد ملائکه معنی ندارد.

حال جناب بلعم باعورا می‌خواهد این نیرو را علیه فرستاده خدا به کار برد؛ خدا بر دهانش می‌زند و می‌گوید: برو گم شو که اصلاً نینمتم و اثری از تو باقی نماند! و این غیرت خداست.

غیرت و عزت مطلقه الهیه

خداوند غیور است و غیرتش «دو» و «غیر» بر نمی‌دارد؛^۲ نباید کسی در قلمرو حکومتش وارد شود و حتی پیغمبر را نیز کنار می‌زند. وقتی درباره پیغمبرش می‌فرماید: **(وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقْوَالِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ)**^۳ دیگر وضعیت و حال ما مشخص است.

پیغمبر اکرم خورشید را برمی‌گرداند و ماه را دونصف می‌کند و نصفش دور کعبه طواف می‌کند و از آستین آن حضرت عبور می‌کند؛^۴ این معجزه که پیغمبر و

امیرالمؤمنین حرکت کره زمین را درست به عکس کردند و همه اهل مدینه^۵ و سپاهیان صفین^۶ هم خورشیدی را دیدند که از دیدشان پنهان شده بود، در عالم ظاهر بالاترین معجزه است و از شهادت

^۱ سوره تحریم (۶۶) آیه ۶. معادشناسی، ج ۶، ص ۲۲۸:

«هیچ‌گاه نسبت به آنچه خداوند به ایشان امر کرده است مخالفت نمی‌کنند و آنچه را مأمور شده‌اند، به‌جا می‌آورند.»

^۲ رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۸۱.

^۳ سوره حاقه (۶۹) آیه ۴۴ تا ۴۶. امام‌شناسی، ج ۷، ص ۴۸:

«و اگر پیغمبر از نزد خود مطلبی ساخته و به ما نسبت دهد و به ما ببندد، ما با دست قدرت خود او را در خواهیم گرفت؛

پس از آن رگ حیاتی و رگ قلب او را می‌بریم.»

^۴ مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱، ص ۱۲۲.

^۵ الکافی، ج ۴، ص ۵۶۱؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۳۴۵.

^۶ وقعة صفین، ص ۱۳۵؛ علل الشرایع، ج ۲، ص ۳۵۲.

درخت^۱ و سوسمار^۲ و سنگریزه^۳ نیز بالاتر است؛ کسی که بتواند چنین کاری کند بر انجام هر کار دیگری هم قدرت دارد؛ تمام اینها به جای خود محفوظ است، اما اگر همین پیغمبر از روی دلسوزی حرفی را کم یا اضافه کند، آن وقت قضیه فرق می کند و یک دفعه همه چیز برمی گردد. پیغمبر در جریان ولایت امیرالمؤمنین، نگران وضع مردم بود و مسامحه می کرد، آیه نازل شد: **(وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ)؛**^۴ «اگر انجام ندهی، اصلاً کاری برای ما نکرده ای!»

این همان رسول خدایی است که در جنگ های بسیاری شرکت کرده، در جنگ احد تیر خورده و پیشانی اش شکسته، سختی ها و ظلم و ستم های فراوانی را متحمل شده، با مشقت و بدبختی در غار رفتن و در شب راه را طی کردن و روز مخفی شدن، از مکه به مدینه هجرت نموده است. باری، پیغمبری که شق القمر می کند، جرئت ندارد که حتی حرفی را برطبق میل خود بیان کند؛ چراکه این شق القمر از او نبوده است. خدا می گوید: حالا که تو شق القمر نکرده ای پس باید در هجرت به مدینه برطبق قوانین من حرکت کنی: شب راه بروی و روز به غار پناه ببری! اگر در روز حرکت کنی کسی را می فرستم تا تو را بگیرد و گردنت را هم بزند! خودت می دانی! قانون من این است:

^۱ نهج البلاغه (عبده) ج ۲، ص ۱۵۸؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۱۲۹.

^۲ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۸.

^۳ الأمالی (طوسی) ص ۲۸۳.

^۴ سوره مائده (۵) آیه ۶۷.

به آهو می‌کنی غوغا که بگریز *** به تازی هی زنی اندر دویدن^۱

به آهو می‌گوید: «از دست تازی فرار کن» و به تازی هم می‌گوید: «برو او را بگیر»؛ این قانون

خلقت است و این پیغمبر با این قانون می‌خواهد رسالتش را میان مردم انجام دهد.

تسلیم تام بودن رسول خدا در قبال مشیت الهی در جریانات رسالت

تصور می‌کنید که برای پیغمبر تخت پرنیان آوردند و بر روی آن نشاندند و هزار ملک او را

احاطه کردند تا یکی عبایش را بگیرد و دیگری بگوید حضرت آقا بفرمایید؟!^۲ یکی در ماشین را باز

کند و دیگری ببندد؟! این قوانین مربوط به این زمان است و در آن زمان قوانین دیگری بوده است.

پیغمبر به این دلیل از دست مشرکین فرار می‌کرد و روزها پنهان می‌شد و شب‌ها حرکت می‌کرد که

برطبق همین روش جلو بیاید.

بلعم باعورا علیه حضرت موسی شهادت می‌دهد و نفرین می‌کند و از بدبخت‌ها می‌شود:

(فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ)^۳؛ اما به پای پیغمبر اکرم سنگ می‌زنند و بدنش مجروح و خونین می‌شود و جبرائیلی

که بر همه عالم احاطه دارد، در کوه‌های مکه نازل می‌شود و می‌گوید: «خداوند به تو سلام رسانده و

گفته است کلید نیروی مدبره عالم را به تو دادیم، هر دعایی می‌خواهی بکن!» حضرت می‌فرماید:

«إِنَّ رَبِّيَ يَرَانِي

؛ خدای من مرا می‌بیند، نیازی به کمک تو ندارم.»

در جنگ احد که خالد بن ولید با پانصد نفر می‌آید و همه را قلع و قمع می‌کند و

^۱ دیوان اشعار ناصر خسرو.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مشکلات تحمل ولایت رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۷، ص ۵۳؛ سالک آگاه، ج ۱، ص ۱۶۰.

^۳ سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۵.

عده‌ای هم پابه‌فرار می‌گذارند^۱ و^۲ دور پیغمبر فقط هشت نفر (مثل امیرالمؤمنین، طلحه، زبیر و ابویوب انصاری) بیشتر باقی نمانده‌اند، و استخوان گونه حضرت ضربه خورده و حلقه‌های کلاه‌خود در آن فرو رفته است،^۳ در چنین وضعی^۴ که درد تمام وجود پیغمبر را فراگرفته و خون از سروصورت مبارکش سرازیر شده است، جبرائیل سر بزنگاه می‌آید و می‌گوید: خدا چنین قدرتی به تو داده است و من در اختیارت هستم، در آن وقت حضرت عرضه می‌دارد:

اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ

؛ «بارپروردگار من! قوم مرا هدایت کن، زیرا اینها جاهل هستند؛ اگر قضایا برای اینها روشن

شود و به خود بیایند،

چنین کاری را انجام نمی‌دهند.»

گرچه اگر نفرین می‌فرمود همه از بین می‌رفتند، ولی در این صورت در همان مرتبه وجودی باقی می‌ماند. آن شرافتی که حضرت بر سایر انبیاء دارد، بدین جهت است که زبان بست و این قدرت را اعمال نکرد و فرمود: وقتی خدا خودش تمام کارها را زیر نظر دارد من برای چه نفرین کنم؟!^۵

^۱ المغازی، ج ۱، ص ۲۳۷.

^۲ عمر و ابوبکر خلفای شجاع اسلام (!) چنان فرار می‌کنند* که سه روز بعد به مدینه می‌آیند؛ می‌گویند از دور نگاه کنیم و خبر بگیریم تا آسیبی به ما نرسد و کار پیغمبر خاتمه پیدا کند.

(* شرح نهج البلاغه (ابن ابی‌الحدید) ج ۱۵، ص ۲۳.

^۳ إعلام الوری، ص ۸۳.

^۴ نه در زمانی که هنوز هیچ خبری نیست؛ ما فقط در همان اول می‌گوییم: رضا به رضای خدا داریم و تسلیم هستیم، اما همین که یک تیر می‌آید و بدن را سوراخ می‌کند، می‌فهمیم که گویا قضیه شوخی نیست و ما در خیال خود فکر می‌کردیم که جبرائیل و ملائکه ما را نگه می‌دارند.

^۵ إعلام الوری، ص ۸۳؛ عیون الأثر، ج ۲، ص ۳۹۸. سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۸۱:

« قَالَ الْقَاضِي عِيَاضُ فِي الشُّفَاءِ: وَرُوي أَنَّهُ لَمَّا كُسِرَت رِبَاعِيَّتُهُ وَشُجَّ وَجْهُهُ يَوْمَ أَخَذَ، شَقَّ ذَلِكَ عَلَى أَصْحَابِهِ شَدِيدًا وَ قَالُوا: "لَوْ دَعَوْتَ عَلَيْهِمْ!" فَقَالَ: "إِنِّي لَمْ أَبْعَثْ لِعَانًا، وَ لَكِنِّي بُعِثْتُ دَاعِيًا وَ رَحْمَةً؛ اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ!"

ترجمه: «روایت شده هنگامی که دندان‌های رباعی رسول خدا و استخوان گونه آن حضرت در روز احد شکست، این مطلب برای اصحاب بسیار گران آمد و عرضه داشتند: "ای کاش آنان را نفرین می‌کردی!" پیامبر اکرم فرمودند: "من لعان و نفرین‌کننده مبعوث نشده‌ام؛ بلکه مبعوث شده‌ام تا مردم را به سوی خدا بخوانم و مایه رحمت باشم. بارپروردگار من! قوم مرا هدایت کن، زیرا این کردار آنها ناشی از جهل است." (محقق)

^۶ امام‌شناسی، ج ۱۳، ص ۹۳:

اختلاف مراتب انسان براساس میزان تسلیم و تفویض

اگر خداوند به نفرین تکلیف کند، مطلب دیگری است؛ اما وقتی پیغمبر می‌خواهد بالاترین درجه و آخرین مرتبه را داشته باشد و می‌تواند مایه بگذارد و خدا هم انجام می‌دهد و مشکلی پیش نمی‌آید، اگر چنین نکند خودش باخته است. اینجاست که افراد برحسب نوع امتحان و برحسب توان و سعه و عکس‌العمل در برابر وقایع، اختلاف درجه پیدا می‌کنند.

تسلیم در برابر رضا و مشیت الهی، محور سلوک الی‌الله

بنابراین، مسئله از این قرار است که راه به سوی خداوند عبارت است از تسلیم در برابر رضا و مشیت الهی برای تربیت نفس در زمینه حیات اجتماعی، با تمام مشکلات و جوانب آن؛ و براین اساس خداوند برحسب صلاح و اراده و مشیت خود برای هرکسی جریاناتی را تقدیر می‌کند. این نکته مهم، محور سلوک و حرکت انسان

«چه خوب شاعر پارسی‌زبان در وصف آن حضرت سروده است:

ای قمرطلعت و مکی مطلع مدنی مهد و یمانی برقع شقه برقع تو برق افروزلمعه نور رخت
برقع سوزلیله‌القدر ز مویت تاری وحی منزل ز لببت گفتاری با تو آنان که در جنگ زدند دُرّ دندان تو
را سنگ زدند گوهرین جام لببت را خستند ساغر دولت خود بشکستند دُرّ دندانت به خون پنهان شد
رشته لؤلؤ تو مرجان شد گوئیا صیرفی مُلک و ملک زد از آن
سنگ زرت را به محک لاجرم حَقّه‌ات از ضربت سنگ «إهدِ قومی» به برون داد آهنگ»

است؛ حال برخی می‌پسندند و برخی دیگر نمی‌پسندند.

پاسخ به اتهام «انعزال عرفاء از مسائل اجتماعی»

اینکه گفته می‌شود عرفاء خود را از مسائل اجتماعی و مصالح مسلمین جدا می‌کنند و در انزوا ذکر می‌گویند، تهمت است و چنین افرادی عارف نیستند. چه کسی گفته عارف کسی است که در کناری بنشیند و مشغول ذکر باشد و خود را از مصالح و مفاسد مسلمین برکنار بدارد؟! به صرف اینکه چند نفر به اسم درویشی و تصوّف و امثال ذلک راه جدایی را طی کنند و خودشان را نسبت به قضایا بی‌اعتنا جلوه دهند، نباید بر اهل عرفان تهمت زد. شما که عرفاء را متهم می‌کنید، چقدر در این میدان پا گذاشته‌اید و برای مصالح و مفاسد مسلمین دل سوزانده و برای خدمت به خلق سرمایه گذاشته‌اید؟! همه این حرف‌ها به جهت عدم اطلاع و عدم برداشت صحیح نسبت به مسائل عرفانی است.

عارف، واجد عالی‌ترین مرتبه احساس مسئولیت اجتماعی

عارف کسی است که نسبت به خلق خدا از هر شخص اجتماعی و فقیه و سیاستمداری احساس مسئولیت بیشتری کند و مشیت و اراده الهی را در این عالم به‌نحو اتمّ و اکمل و دقیق و بدون هیچ تغییری انجام دهد، نه آن کسی که اگر قضیه‌ای برخلاف تمنیاتش انجام شد اعصابش به‌هم بریزد و دادوبیداد کند؛ این مُشتهیات نفسانی است نه عرفان.

عملکرد امیرالمؤمنین در جنگ صفین، نمونه‌ای از عالی‌ترین مراتب تسلیم

عارف کسی است که وقتی بعد از هجده ماه جنگ با معاویه شکست می‌خورد،^۱ انگارانه‌انگار که مسئله‌ای اتفاق افتاده است؛ بر سر جای اول خود برمی‌گردد و می‌گوید: ما وظیفه خود را انجام دادیم. عارف کسی است که جنگ را برای پیروزی بر معاویه انجام نمی‌دهد؛ چون او را یکی از مظاهر خدا می‌بیند و از همان ابتدا هم می‌داند که مشیت خدا بر بقای معاویه تعلق گرفته است. اگر سؤال کنند: «یا علی، آیا در این جنگ پیروز می‌شویم؟» از همان ابتدا می‌گوید: «پیروز

^۱ ارشاد القلوب دیلمی، ج ۲، ص ۲۴۸.

نخواهیم شد»^۱ اما در عین حال به مردم می‌گوید: حرکت کنید و بروید و بجنگید و او را از بین ببرید.

باری، عارف امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که در عمل و فکر و سِرِّ و خاطرش غیر از حق، چیز دیگری وجود ندارد؛ اما دیگران فقط ادعای آن حضرت را دارند و خداوند هم می‌گوید: این ادعای شماست، ولی مشیت و تقدیر من در تدبیر عالم بر محور دیگری می‌گردد. خداوند می‌فرماید: جبرائیل و میکائیل من دستور خاصی دارند و تحت اطاعت شما نیستند؛ پس حال که قرار است مشیت من باشد، با مردم درست صحبت کن و وعده کذب نده و آنها را در راستای اهداف حقیقی جلو ببر و دروغ، شایعه، مَجاز و توقع بیجا در جامعه ایجاد نکن!

عملکرد سیدالشهدا در جریان کربلا، نمونه‌ای از عالی‌ترین مراتب تسلیم

امام حسین علیه‌السلام به مردم فرمود: «هدف من چنین هدفی است. ما می‌رویم و در راه این هدف هم کشته می‌شویم؛ هر کس می‌خواهد بیاید.»^۲ امام علیه‌السلام نمی‌خواهد بی‌جهت افراد را گول بزند و فریب دهد. برای امام علیه‌السلام فقط رضای پروردگار مطرح است، نه هدایت شدن مردم؛ اگر همه افراد هم بخواهند بی‌دین شوند، به امام مربوط نیست، خودشان می‌دانند و خدای خودشان.

اگر ما بخواهیم شخص یزید را در جریان کربلا بدون لحاظ تعلق اراده الهی بر زنده ماندن او مورد ملاحظه قرار دهیم، باید بر اساس وظیفه او را بگیریم و بزینم و سر از بدنش جدا کنیم؛ اما باید توجه داشت به جهت نحوه ارتباطی که او با کل نظام عالم و دستگاه خلقت دارد، اراده و مشیت خداوند بر این تعلق گرفته که او از بین نرود؛ خداوند می‌خواهد سیدالشهدا به شهادت برسد ولی یزید، معاویه، متوکل، منصور دوانیقی و عبدالملک مروان بمانند؛ خداوند می‌خواهد جریان حکومت در تحت نظر اینها بماند و به دست ائمه نرسد؛ مهم آن است که انسان برطبق این مشیت جلو برود و طوری حرکت

^۱ البته این مطلب را تنها به اصحاب خاص خود می‌فرماید، چراکه اگر به همه بگوید دیگر کسی از جایش تکان نمی‌خورد؛ اما در جنگ نهروان از ابتدا می‌فرماید نه نفر از ما کشته می‌شوند و نه نفر از آنها زنده می‌مانند.*

(* مناقب آل ابی‌طالب، ج ۲، ص ۲۶۳.

^۲ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۲۹. لمعات الحسین علیه‌السلام، ص ۳۸.

«مَنْ كَانَ فِينَا بَادِلًا مُهْجَتَهُ، وَ مُوْطِنًا عَلَي لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ، فَلْيِرْحَلْ مَعَنَا؛ فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.» پس کسی که در میان ماست و حاضر است جان خود را ایثار کند و خون دل خود را فدا کند، و برای لقای خدا نفس خود را آماده نموده است، با ما کوچ کند که من در صبحگاهان عازم رحیل هستم؛ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.»

کند که حتی یک قدم پای خود را از تکلیف جلوتر نگذارد.

اشعار یزید بن معاویه در انکار وحی و نبوت

یزید، قاتل سیدالشهدا علیه السلام است؛ او اصلاً مسلمان نبود و راجع به پیغمبر اکرم می گوید:

لَعِبَتِ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا *** خَيْرٌ جَاءَ وَلَا وَحَى نَزَلَ
لَسْتُ مِنْ خِنْدِفَ إِنْ لَمْ أَنْتَقِم *** مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلَ^۱

«محمد از فرزندان هاشم چند روزی با سلطنت بازی کرد (و مردم را دور خود جمع کرد و

رفت)؛ ولیکن بدانید نه خبری از عالم غیب آمده و نه وحی ای نازل شده است!

من از قبیله خندِف نیستم اگر انتقام حوادث گذشته را از فرزندان احمد نستانم!»

یزید کافر بود و کفرش به نحوی بود که اگر دستمان به او می رسید به از بین بردن و اعدام او

تکلیف پیدا می کردیم؛ اما در همان موقع این مسئله نباید تمام فکر ما باشد و بنابراین با از بین نرفتن او نباید ناراحت شویم. اقدام انسان به بهای ترتب یک اثر نیست، بلکه به بهای انجام وظیفه و تکلیف است.

رضایت عملی از مشیت الهی، سبب رشد سالک

این مسئله مهم، سبب رشد انسان و برنامه سیر و سلوک است؛ و الاً ممکن است

^۱ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۹۱؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۱۴.

انسان شهید راه حمار شود، نه شهید راه رسول الله و امام علیه السلام و رضای پروردگار.^۱
بنابراین، امام علیه السلام می‌خواهند در عبارت:

«مَعَ ذَلِكَ لِي أُرَادُ فِي كُلِّ سَاعَةٍ مِنْ آتَاءِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ»

به عنوان بصری بفرمایند: باینکه من اشتغالاتی دارم و با مردم مرتبم و به رتق وفتق امور منزل و خارج منزل می‌پردازم، درعین حال وقتی را برای اوراد و اذکار خود قرار داده‌ام که اگر نباشد، نمی‌توانم به این دو جنبه برسم و حظّ خود را از این حیات بگیرم.

صوفی خواندن آیه‌الله غروی اصفهانی از سوی علمای نجف

مرحوم شیخ محمدحسین کمپانی اصفهانی که ساعت‌ها در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام در حال سجده ذکر می‌گفت، فردی معمولی و بیکار نبود؛ این مرد بزرگ که امروزه کتبش به‌عنوان کتب درسی مطالعه می‌شود از اعلم فضلاء و مراجع نجف بود، نه فردی مُخَبَّل که عقلش را از دست داده باشد و ساعت‌ها در حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام بنشیند و ذکر بگوید.

همین علماء و آخوندها ایشان را مسخره می‌کردند و طعن می‌زدند و می‌گفتند: «این آدم بیکار را ببینید که مثل صوفی‌ها و دراویش در حرم سر به سجده گذاشته و

^۱ شخصی در یکی از جنگ‌ها در رکاب پیامبر اکرم به منظور کسب غنیمت و به دست آوردن حمار یکی از کفار می‌جنگید و اتفاقاً در راه حمار هم کشته شد.*

(*) المهجة البيضاء، ج ۸، ص ۱۰۴؛ جامع السعادات، ج ۳، ص ۱۱۳:

«إِنَّ رَجُلًا قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَكَانَ يَدْعِي "قَتِيلَ الْحِمَارِ" لِأَنَّهُ قَاتَلَ رَجُلًا لِيَأْخُذَ سَلْبَهُ وَحِمَارَهُ فَقُتِلَ عَلَى ذَلِكَ فَأُضِيفَ إِلَى نَيْبِهِ. وَهَاجَرَ آخَرَ لِيَتَزَوَّجَ امْرَأَةً فَكَانَ يَسْمَى "مُهَاجِرَ أُمِّ قَيْسٍ!"»

ترجمه: «مردی در راه خدا کشته شد و در میان اصحاب به "کشته الاغ" خوانده می‌شد؛ زیرا او با مردی بیکار کرد تا لباس و الاغ او را غارت کند اما در این راه کشته شد؛ لذا کار او را به نیش نسبت دادند. همچنین فرد دیگری برای اینکه زنی را به زوجیت خود درآورد مهاجرت کرد؛ روی این جهت او را "مهاجر ام‌قیس" نامیدند!» (محقق)

ذکر می‌گوید.»

اگر قرار باشد ذکر گفتن و سر به سجده گذاشتن انسان را جزء صوفیه کند، پس موسی بن جعفر که از صبح تا هنگام ظهر سر به سجده می‌گذاشت و بعد از نماز ظهرش دوباره تا هنگام غروب به سجده می‌رفت، رئیس متصوفه است!

تمسخر اهل ذکر به جهت عجز اهل ظاهر از ورود در راه خدا

تمام این حرف‌ها به خاطر فرار از مسئولیت است؛ فرد نمی‌تواند خود را در این وادی قرار دهد، به دیگران طعن می‌زند؛ عرضه ندارد در این راه قدم بگذارد، آن وقت از دیگران اشکال می‌گیرد. روزی ما به محلی رفته بودیم که عده‌ای فقیر در آنجا بودند؛ من به رفقا گفتم اینها واقعاً نیازمندند هرکس می‌تواند، به افرادی که اینجا هستند کمک کند؛ دوستان هم بدون مضایقه کمک می‌کردند. یکی از افراد دست در جیبش نمی‌کرد و به بقیه هم اعتراض می‌کرد که با این کارتان گدا زیاد می‌کنید.

این‌گونه افراد خود را در این مسائل وارد نمی‌کنند و در عوض وقتشان را به تهمت و غیبت و اینکه فلان کس چه کرد و چه خواهد کرد سپری می‌کنند. گویا این افکار که چطور پشت سر فلان شخص نامه بفرستیم و دوبه‌هم‌زنی کنیم و چه راه‌هایی را ببندیم، جزء وظایف و واجبات است!

حکایت عجیب علّامه طهرانی از برخی از علمای نجف

مرحوم آقا می‌فرمودند:

من در مجلسی در نجف بودم که بین دو نفر دعوا شد و با گوش خود شنیدم که فردی از بیت یکی از آقایان به رفیقش می‌گفت: «چرا فلان شخص (آقای حاج عبدالرزاق کرمانشاهی) را از کرمانشاه به نجف آوردی و در این بیت اسکان دادی و پیش فلان شخص بردی؟! این افراد را که به نجف می‌آورند باید چند روزی نگه داشت و بیرون کرد؛ زیرا اینان اگر در نجف بمانند و از حقیقت افکار و اخلاق بعضی اطلاع پیدا کنند و قضایای بیت را ببینند، بعد که به بلاد خود می‌روند برای دیگران تعریف می‌کنند و دیگر راه وجوهات

بسته می شود.^۱

این چه مصیبتی است؟! چه جریانات و مسائلی در این بیوت می گذرد که جرئت نمی کنند یک نفر از خارج بیاید و در چنین محیطی ساکن شود؟! آن وقت همین آقا به مرحوم کمپانی اعتراض می کند و می گوید:

این کارهایی که اینها می کنند کارهای درویشی و صوفیانه است. روحانی و وظیفه ابلاغ و تبلیغ دارد و باید در اجتماع باشد؛ مگر به انسان چه می دهند که به سجده رود و ذکر بگوید؟! آخر ای احمق، تو اصلاً فهم لذت و حلاوتی را که این بزرگ با این اذکار می چشد نداری که بخواهی به دنبالش بروی! لذت تو در دوهه هم زدن، تهمت زدن، اختلاف انداختن و نسبت به کسی که می خواهد سرش به راه و کار خودش باشد متعرض شدن و تیشه به ریشه اسلام زدن است.

استیحاش علامه طباطبایی از ارتباط با علمای ظاهر

به علامه طباطبایی اعتراض می کردند که چرا وقتی ایشان برای درس بیرون می آید سرش را پایین می اندازد و به کسی نگاه نمی کند؟^۲ علامه همین مسائل را از امثال شما می بیند که دیگر به شما اعتناء نمی کند و با شما ارتباط برقرار نمی سازد.

ما باید به خداوند التماس کنیم و از او بخواهیم که وقتی قرار است روزگار انسان به مسائلی بگذرد، آن مسائل را مقرب خودش قرار دهد. زمان می آید و می گذرد؛ اگر انسان این شبانه روز را به غیبت بگذراند، می گذرد، و اگر هم به ذکر خدا و مسائلی مقرب و در راستای انجام تکلیف است، بگذراند، باز هم می گذرد.

بیست و چهار ساعت ما همان بیست و چهار ساعتی است که بر زید می گذرد؛ هیچ فرقی بین آن دو نیست و به اندازه یک ثانیه هم به یکی کمتر از بقیه نمی دهند. آن وقت باید بعد از یک شبانه روز نگاه کرد که در پرونده ما چه گناہانی نوشته شده

^۱ سالک آگاه، ج ۱، ص ۵۷.

^۲ آیین رستگاری، ص ۱۶۱.

و در پرونده جناب زید چه مطالب و مسائلی ثبت شده است؛ درحالی که امروز گذشته و دیگر پرونده‌اش بسته شده و پرونده فردا نیز مربوط به بعد است.

توأم بودن اذکار و عبادیات با اشتغالات روزمره، شرط اول سلوک

بنابراین، شرط اول سلوک این است که انسان ذکر و فکر و تهجد و عبادت را همراه با اشتغالش در این دنیا قرار دهد.

گاهی افرادی مراجعه می‌کنند و می‌گویند: «ما اشتغالی داریم که مانع می‌شود قرآن بخوانیم؛ و یا باید چه کنیم تا بتوانیم برای صبح بلند شویم؟» این مسائل ساده و عادی پرسیدن ندارد؛ فرضاً انسان باید شب غذای سبک بخورد و زودتر بخوابد تا بتواند بیدار شود.

احساس بی‌نیازی معنوی، بزرگ‌ترین مرض روحی

اما مطلب قابل توجه این است که چرا وقتی یک مرض و ناراحتی جدی و خطرناک برای او پیش می‌آید، این مطالب و سؤالات را در میان نمی‌گذارد و نمی‌گوید: «هفته دیگر خدمت آقا می‌رسیم و سلامی خدمتشان عرض می‌کنیم و می‌گوییم آقا دل ما درد گرفته است، آیا صلاح می‌دانید به پزشک مراجعه کنیم یا نه؟!» شخص در آن موقعیت فقط می‌گوید: «برویم به درمان برسیم!» و دیگر نه تلفن یادش می‌آید، نه اینکه چنین آقایی وجود دارد. اگر انسان با اهتمام حرکت کند، جریانات خودبه‌خود بر وفق مراد پیش می‌آید و دیگر نیازی به سؤال و صحبت و امثال‌ذلک نیست.^۱

چرا انسان مسائل و دردهای خود را با صداقت مطرح نکند؟! مثلاً بعضی

^۱ مثنوی معنوی، دفتر سوم:

هرکجا دردی، دوا آنجا رود هرکجا فقری، نوا آنجا رود

هرکجا مشکل، جواب آنجا رود	هرکجا کشتی است آب آنجا رود
آب کم جو، تشنگی آور به دست	تا بجوشد آبت از بالا و پست
تا (سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ) آید خطاب	تشنه باش (اللَّهُ أَغْلَمُ) بالصَّوَابِ

(محقق)

می‌گویند: «آقا چه کار کنیم تا در درونمان احساس نیاز به وجود آید؟» بنده چه باید عرض کنم؟! این احساس بی‌نیازی بالاترین مرض است و چیزی نیست که من بگویم فلان دعا را بخوان تا احساس نیازت بیشتر شود؛ وقتی درد داشته باشی، دنبال دارو می‌روی.

تفکر و تأمل در فقر، درمانگر توهم بی‌نیازی انسان

احساس درد، به تأمل و تفکر برمی‌گردد؛ تأمل در بدبختی‌ها، بیچارگی‌ها، گرفتاری‌ها، مسائلی که در پیش داریم و عمری که دیگر از ما باقی نمانده است. وقتی انسان این مطالب را مدّ نظر قرار می‌دهد، دیگر باید کاه خورده باشد که در خودش دردی احساس نکند! اطلاع بر موقعیت خود یعنی رسیدن به درد و به دنبال درمان گشتن؛ کسی که چنین حالتی پیدا کرد دیگر نمی‌گوید: «حالا ببینم قضیه چگونه خواهد شد»؛ بلکه چنین فردی خود را به هر وضعیتی می‌اندازد تا به آن نتیجه مطلوب برسد.

تحول دیدگاه و عملکرد آدمی، در صورت یقین به نزدیکی مرگ

گاهی برای بعضی‌ها الهاماتی پیدا می‌شود که مثلاً یک هفته دیگر از دنیا می‌روند؛ یک مرتبه تغییر و تحوّل در آنها به وجود می‌آید: قرض‌هایشان را می‌پردازند، از مردم کناره‌گیری می‌کنند، عبادت و تهجد می‌کنند، نماز شب می‌خوانند؛ این افراد چون فهمیده‌اند مسئله جدی است، تازه در وجود آنها درد پیدا شده است.

گاهی ممکن است فردی تا پنجاه سالگی به هر کاری که دلش بخواهد دست بزند، اما همین که به اعدام محکوم می‌شود، تازه به یاد اشتباهاتش می‌افتد و برای اعتذار و کسب حلالیت از جرم و جنایت خود به این طرف و آن طرف نامه بفرستد که مرا ببخشید و خدا را مدّ نظر داشته باشید! این فرد واقعاً در صدد تدارک است و دروغ هم نمی‌گوید؛ چون وقتی به اعدام محکوم می‌شود یک مرتبه ضمیر ناخودآگاه او جلوه می‌کند و حساسیت و ظرافت و حقانیت مسئله برایش ظاهر می‌گردد.

چرا در تمام این مدت حالا دست به این کار می‌زند؟ دلیلش این است که تابه حال بر روی حقیقت پرده افتاده بود و لذا باور نمی‌کرد؛ اما الآن حجاب کنار رفته

و می‌بیند کار تمام است. فردی که آن واقعیت یک مرتبه برای او ملموس و محسوس می‌شود اگر از بدترین خلایق هم باشد، شروع می‌کند به حالیت طلبیدن، نامه نوشتن و عذرخواهی کردن، آن حقیقت الآن برای او پیدا شده است؛ اما اگر بگویند: «پرونده شما با پرونده شخص دیگری عوض شده است و شما فقط شش ماه در حبس هستید و آزاد می‌شوید»، همان نامه‌هایی را که نوشته است، پنهان می‌کند و حال او تغییر می‌کند!

حکایتی از حکیم سنایی، پیرامون بی‌وفایی دنیا و اهل آن

حکیم سنایی حکایت می‌کند که دختری به اسم مهستی مریض شده بود و مادرش خیلی قربان‌صدقه او می‌رفت و می‌گفت: «خدا مرا فدای تو کند و پیش مرگت شوم.» یک شب گاوشان از طویله بیرون آمد و به سمت خانه آنها حرکت کرد؛ در میانه راه سرش را داخل دیگی کرد که آب بخورد، اما سرش گیر کرد و او در آن شب تاریک با همان دیگ به طرف آنها حرکت می‌کرد. پیرزن که خیال کرده بود عزرائیل است که به سمت اتاقشان می‌آید و استعجاب دعا می‌جود است، گفت:

کای مَقلموت! من نه مهستی‌ام *** من ی *** کی زالپ *** ی *** ر محن *** تی‌ام^۱

^۱ حدیقة الحقیقه، ص ۴۵۴:

قصه‌ای یاد دارم از پدران‌زنان جهان‌دیدگان پره‌نران
داشت زالی به روستای تگاو *** مهستی‌نام دختری و سه گاو
نوعروسی چو سرو تربالان *** گشت روزی ز چشم بد نالان
گشت بدرش چو ماه نو باریک *** شد جهان پیش پیرزن تاریک
دلش آتش گرفت و سوخت جگر *** که نیازی جز او نداشت دگر
زال گفتمی همیشه با دختر: *** «پیش تو باد مردن مادرا!»
از قضا گاو زالک از پی خورد *** پوز روزی به دیگش اندر کرد
ماند چون پای مُقعد اندر ریگ *** آن سر مرده‌ریگش اندر دیگ
گاو مانند دیوی از دوزخ *** سوی آن زال تاخت از مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل *** بانگ برداشت از پی تهویل
کای مَقلموت! من نه مهستی‌ام *** من یکی زال‌پیر محنتی‌ام
تندرستم من و نیم بیمار *** من درستم مرا بدو مشمار

گر تو را مهستی همی باید *** آنک او را ببر مرا شاید
دخترم اوست من نه بیمارم *** به سرش روز دست بگذارم
من برفتم تو دانی و دختر *** سوی او روز کار من بگذر
تا بدانی که وقت پیچاپیچ *** هیچ کس مر تو را نباشد هیچ
بی بلا نازنین شمرد او را *** چون بلا دید در سپرد او را
جمال نکو از او بُد شاد *** به خیال بدش ز دست بداد
یار نبود که بر در زندان *** چشم گریان و لب بود خندان
یارت آن باشد از نیاری خشم *** که ز سر بفکند برای تو چشم
گیرد از پرسشی اش پسندیده *** گفته ناگفته دیده نادیده
هر که وقت بلا ز تو بگریخت *** به حقیقت بدان که رنگ آمیخت
صحبتش را مجو مرو بر او *** روز روزن بجه نه از در او
من وفایی ندیده‌ام ز خسان *** گر تو دیدی سلام من برسان

مردم همین هستند؛ اگر قضیه از آن واقعیت محسوسی که برای آنها به نحوی جلوه کرده بود تغییر کند، به همان اوضاع سابق خود برمی گردند و تمام گفته‌های خود را فراموش می‌کنند: (وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ)؛^۱ «اگر دوباره به دنیا برگردند همان کارهایی را انجام می‌دهند که از آن نهی شده‌اند.»

استمرار در حفظ حالات معنوی، زمینه‌ساز تغییرات جدی در روح انسان

بعضی می‌گویند واژه انسان از نسیان است.^۲ فراموشی و غفلت، آدمی را فرامی‌گیرد و افرادی که آن واقعیت ملموس را همیشه با خود داشته باشند کم هستند. اگر آن واقعیت همیشه با ما باشد، یک اربعین نمی‌گذرد الا اینکه در وضعیت ما

تغییرات جدی به وجود می‌آید. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

کلام رسول خدا در تأثیر حال مراقبه

والله لو تدومون على الحال التي وصفتكم بها أنفسكم لاصفحتكم الملائكة ولمشيتم على الماء.^۳ اگر بر این حالی که الآن در کنار پیغمبر نشسته‌اید و مسائل را استماع می‌کنید و حالتان عوض شده و وقایع برایتان روشن شده است باقی بمانید و بر آن مداومت نمایید، ملائکه با شما مصافحه می‌کنند و می‌توانید بر روی آب راه بروید!

همچنین در روایت دیگری می‌فرماید:

لو لا تمرّيج في قلوبكم و تكثير في كلامكم لرأيتم ما أرى و لسمعت ما أسمع.^۴

وقتی انسان از خدمت پیغمبر بیرون می‌رود، قضیه تمام نشده است، بلکه پوششی از تخیلات، افکار و زدوبندها جلوی آن حقیقت را می‌گیرد؛ پس هرچه انسان آن واقعیت ملموس را با خود داشته باشد، بیشتر می‌تواند از مواهب الهی استفاده کند.

امیدواریم خداوند دست ما را بگیرد و در تمام مراحل حیات، آنچه را که احسن است برای

^۱ سوره انعام (۶) آیه ۲۸.

^۲ کتاب العین، ج ۷، ص ۳۰۴.

^۳ الکافی، ج ۲، ص ۴۲۴.

^۴ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۲۷؛ آیین رستگاری، ص ۱۳۱. رساله لب‌اللباب، ص ۳۹.

« اگر این گفتار بسیار در زبان‌ها و این اضطراب و آشوب در دل‌های شما نبود، هرآینه می‌دیدید آنچه را که من می‌بینم و می‌شنیدید آنچه را که من می‌شنوم.»

ما تقدیر کند و در ذیل مقام عظمای ولایتِ اتمّ الهی، ما را عبد و بنده خودش قرار دهد!